



الایا ایضا المور و تدریسها

فان الموت قد یاید و لو مره قار

رکبات اطلس و تبر الی الخ

و غیره

و اعلمون لظلمه من تمیذ لجا یتمون

و هو تلمذ ارطاطا یس و هو تلمذ لکلفنا

و هو تلمذ لسطراط و هو تلمذ لابقر اطر

و هو تلمذ لبعراط و هو تلمذ لفیما غور

و هو تلمذ لداؤد البیج علم السلام

باب سیم البدن الرکن الرسم و تمم بالی

مکتوبه
ن. ۱۱۱. ۲۷
۱۱۱

بدان اسعدک الله تعالی فی الدین که از جمله و لائل سناختن ^{حکون بدنی} ^{چهارمین} ^{سوره}

حال انسان یکی بنفش است و بنفش حرکت ششمان را گویند و وی ^{شیرمان} ^{از گویند} ^{در دور}

رک است آمد و حرکت و در سکون حرکت کشودن را انقباض گویند ^{میان آن رک} ^{موج مارت}

و حرکت بهم پوستن را انقباض گویند و بس حرکت سکون ^{انقباض} ^{فرض و حرکت} ^{کشودن}

لازم و اجتناب بنفش انسان است در میان افراد معلوم شود ^{بجانب}

درین مختصر جهت آسانیه بد آنچه خلاص کلام است اقتصار نموده ^{طویل} ^{بجز} ^{بجز}

تا اطفال البسولت مفهوم شود و بالبد التوفیق **طوب** ^{بمقتضی} ^{عقله}

بنفش است که در از نامه و مقین غلبه همه حالات صحت ^{بمقتضی} ^{عقله}

المراجعت **تصیر** الکه کوتاه نامد **معتدل** ^{بمقتضی} ^{عقله} ^{بمقتضی} ^{عقله}

و در این امر در بعضی ^{در این امر} ^{در بعضی}

شاهین
بلند منزل ادوا

صیق لعه
تند

بعضی شریکین
رطوبت نفع
شری

پنهان عر لعه
سین جوری

منخفض
یعنی
سین

نه کوتاه و سب طول غله حرارت است و سب قصر و درت و
سب معتدلش اعتدال پر و **رضین** آنکه پنهان نماید **صیق**

۲

آنکه باریک نماید **معتدل** آنکه نه پنهان بود و نه باریک است

متوسط
یعنی ادوا

و سب ضیق نبوت است سب معتدلش

آنکه بلند نماید **منخفض** آنکه پست نماید

جوانی یعنی
جاندار

معتدل آنکه نه بلند نماید و نه پست است و سب شاهین نیز غله حرار

است و سب منخفض برودت و سب معتدلش اعتدال پر و

بطور
یعنی

جوی آنکه امکشت را القوت گیرد و **ضعیف** آنکه امکشت را الضعف

برسد **معتدل** آنکه در قوت و ضعف متوسط بود و سب

سریع
طوری
کریه دالی

قوی غله قوت حیوان است و سب **ضعیف** ضعف قوه حیوان و سب

بطوری
یعنی

رو و **بطبی** آنکه بعد رسیدن با امکشت زمانه باشد **معتدل** آنکه

بطور
یعنی

متوسط بود در عرش و بطور است سریع شدت حاجت دل است

بهرای شرف و سب **بطبی** زطی عدم حاجت دل شروع و سب

ص
یعنی

چنانچه معتدلش

سایه کار ادوا

تفاوتی در حیوانی

تفاوتی در منغز

معتدلش اعتدال حال **متواتر** آنکه زمان مانرسیدن باگشت
 کوتاه بود یعنی خون انگشت را رسیده کرد و متوقف باز باگشت
 رسد و فرق در سریع و متواتر همین است و بعضی عمر آن هرگز کمتر
 بهما فرق نمیتواند کرد **تفاوت** آنکه زمان مانرسیدن باگشت حار
 دراز بود یعنی بعد رسد باگشت چون برود توقف کرده باز
 باگشت رنند **معتدل** آنکه میان این و آن باشد **متواتر**
 ضعف قوه حیوانی است و سبب تفاوت است قوه حیوانی
 و سبب معتدلش اعتدال **صلب** آنکه زراگشت منغز بشود
لین آنکه منغز باسانه شود **معتدل** آنکه میان باشد در سختی
 و نرمی **صلب** بیش بدن است و سبب لین رطوبت
 و سبب معتدلش اعتدال رطوبت و سپس **ممتلی** آنکه از اندوه
 بر ماند **خالی** آنکه صبر او بود **معتدل** آنکه نه بر او و نه خالی
 بلکه وسط بود و سبب **ممتلی** کثرت دم و روح است و سبب **صلب**
 قلت آنها و سبب معتدل اعتدال خون و روح **حار** آنکه

ضعف بر خلاف

دم بدن

در میان

دم

حار
بع کرم

حسن الوزن
نار ورن

انبساط
سخت کهنه و جوت

مساوی
بص براتر

انقباض
هش بند بونا

نسوی

محل یک نسبت به دیگر اعضا گرم نماید **بارد** آنکه سرد نماید

منشأه

معتدل آنکه در گرمی و سردی میانه بود و شب حرارت گرمی

قرعه

روح و خون است و شب برودت سردی و شب معتدلش

سخت چوبش کهنه

اعتدال اینها **حسن الوزن** آنکه زمانه انبساط مساوی بود بازماند

قرعات
صح ندره جویش

انقباض **روی الوزن** آنکه ضد او بود و شب حسن الوزن

سرخ سدن
جلدی

اعتدال حال است اینها معتدل نسبت و شب روی الوزن

لطیف مدنی

عدم اعتدال حال است **نسوی** آنکه مثلاً بود یعنی واحد

سخت چلنا

قرعه یک و نمره باشد **تختلف** آنکه قرعات مختلف باشد

اکلی سرج دیگر لطیف و مانند آن بود مستور منظم گویند

و **تختلف** بر این منظم بسبب نسوی حسن حال است و

بسبب **تختلف** سوگردان **عظیم** آنکه طول و عرض و سابق

بود **صغیر** لکنه قصر و ضیق و متخفص بود **عظیم** آنکه عرض و سابق

بود **دقیق** آنکه ضیق و متخفص بود و در میان اینها نیز معتدل

فرض کنند و دلالت اینها از بساط معلوم است **نوع اولی** آنکه در جای

بسرعت و قوت تر بود و وی دلالت میکند بر شدت حالت
تبرجیح **موجبی** نبض است مثلی که در عظم و ضرع اثری جز
تخلف بود که ما موهبت که مهم تر شد و وی دلیل بر طوالت است
و در استفسار روایت الزمه و قال و سکه میشود **دودی**
مانند موهبت باعتبار شہوق و لیکن بعضی در قملی نبض باشد
و موهبت ضعیف است و وی دلالت کند بر سقوط قوت
نه تمامه **نملی** نبض است که در غایت ضعیف و قوت اثر بود دلالت
کند بر کمال سقوط و قوت موت **نشاری** نبضی است
صلب که بعضی اثر ایشان بلند محسوس شوند و بعضی
است مانند رده و دلالت کند بر ذات الحنجره و دیگر در رم
حار عشائی **زب الفار** نبضی است که تخلف الاثر اربا باشد
و است که در نقصان زمانه و از زمانه و نقصان و
دلالت کند بر آنکه قوت ضعیف میشود پس از آن تقویت
میگردد **ذوالقطر** نبضی است که هنگام وقوع حرکت ساکن

واقع فی الوسط یعنی است که هنگام توضع سکون حرکت
نسبتی یعنی است که ابتدا کند از نقصان بزمانی
 که تدریجاً از زماناً و تدریجاً فرود آید نقصان گوناگون دوم
 موش از طرف گذشته بهم متصل اند لهذا این را از جنبی الفار
 گویند یعنی دو دم موش **مطرفی** یعنی است که بعد
 توجع از انگیختن جدا شده فوراً با زینگیست برسد حرکت
 انقباضی نماید و حرکت انقباضی وی بنا بر احداث دو دم
 متواتره مشاهده است به تنگ آنکه آن دو این را دو الوعین
 نیز گویند **مترعد** یعنی است که چون رعد محسوس شود
 و اینهمه نظیر از منشاری یا مترعد و نهایت دارند بر سوی
 حال درین تمام شد **رب سیر** سیر الله الرحمن الرحیم **وهم**
 بدانکه نفسه قصد بهم دوم است که از هر سوی مشاهده کرده
 و ذبح میشود و نفسه دل سکندر احوال کند و مشاهده کرده
 و ماده که در عروق است و نفسه را دلیل و قاروره و بول

بزرگین